



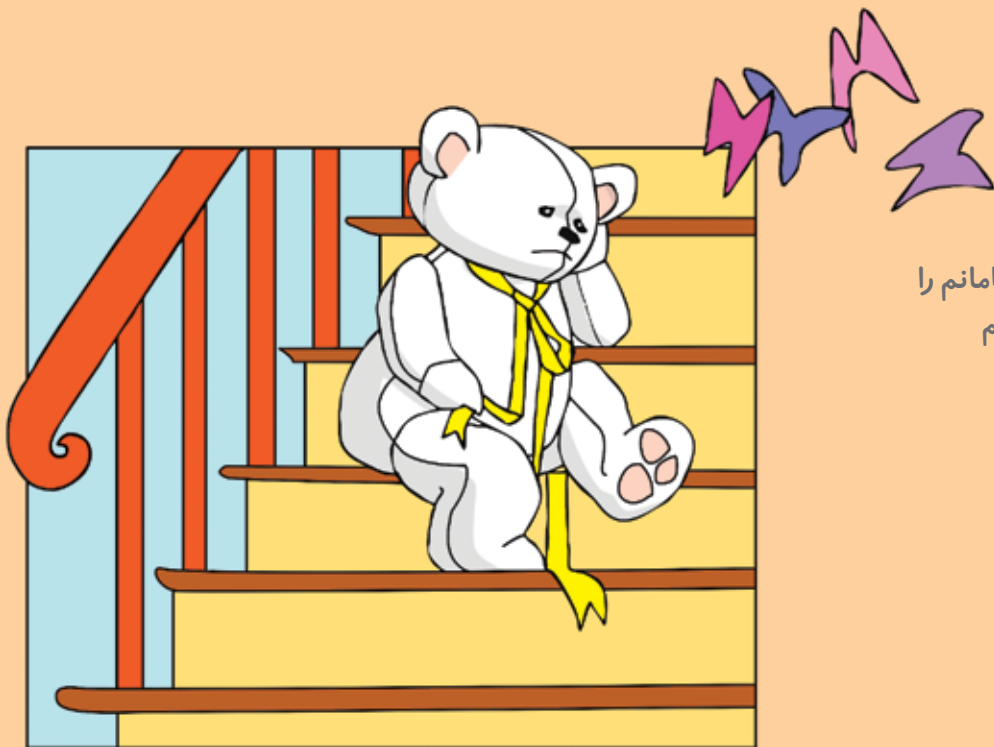
من نمی‌دانستم مرگ یعنی چه، تا یک روز که  
تلفن زنگ زد و مامان گوشی را برداشت.

قیافه‌ی مامان درهم رفت، مثل این که خبر  
بدی شنیده بود.

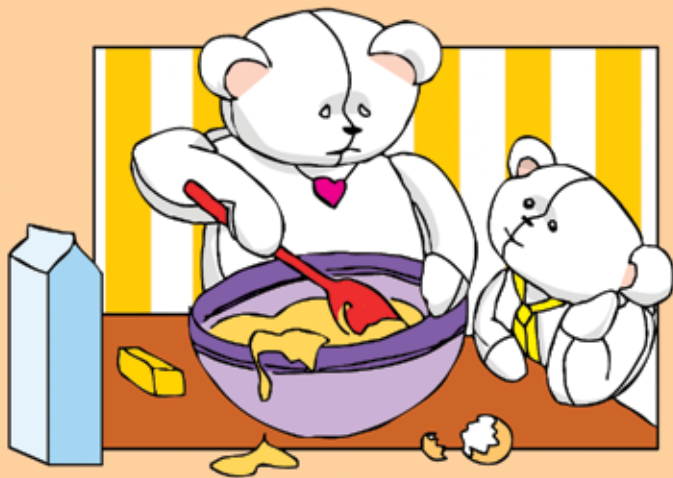
مامان گوشی را گذاشت و گفت: «خبر بدی  
برایت دارم. مامان بزرگ دیشب از دنیا رفت.»

بعد گریه‌کنان مرا بغل کرد. فهمیدم که دارد  
گریه می‌کند چون شانه‌هایش تکان می‌خورد.

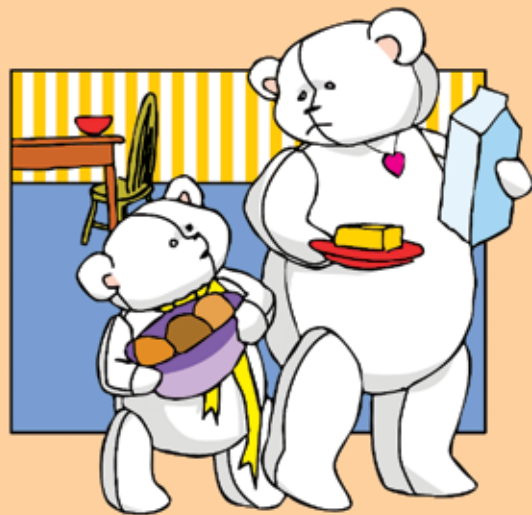
تا آن روز هیچ‌کس آن قدر با ناراحتی مرا بغل  
نکرده بود.



اول درست معنی حرف مامانم را  
نفهمیدم، ولی بعد، من هم  
ناراحت شدم.  
دلم شور می زد.



مردن چطوری است؟



هزار تا سؤال داشتم.

مامان بزرگ چرا مُرد؟